

خاطرات یک مدیر ساعتی

شنبه، نگارنی لوبیا

عجب بساطی شده! امروز جلسه داشتیم با مدیران ساعتی تا برای تعیین ساعت کاری ادارات تصمیم گیری کنیم. عده ای زودتر رسیدند، عده ای دیرتر. جلسه تشکیل نشد. گفتیم مدیران ساعتی ما که این طور هستند، وای به حال بقیه. ناهار دیزی باگوش گوسفندی و دنبه بود. نخود لوبیا هایش یک درمیان بود. پیگیر شدم، آشپز گفت حبوبات گران و کمیاب شده است.

یکشنبه، هزاران حسن تغییر ساعت

امروز جلسه دیروز برگزار شد. بعد از دو ساعت بحث و بررسی، به این نتیجه رسیدیم که ساعت کار ادارات را به ۶ صبح تغییر دهیم. به گفته کارشناسان، این طوری هم از نور روز بیشتر استفاده می شود، هم نাত্রازی انرژی کم می شود، هم در مصرف گاز و برق آب و تلفن و اینترنت صرفه جویی می شود، هم بنیان های خانواده تحکیم می شود، هم ترافیک روان تر می شود، هم آلودگی هوا کمتر می شود، هم چندین دلیل دیگر هم گفتند که یادمانده است. فکر کنم لوبیا های دیروز دیریز بودند، رودل کرده ام.

دوشنبه، ساعت و حفاظت از یوزایران

مردم شاکی شده اند که ما وقتی ۶ صبح برویم سر کار، بچه هایمان را که ساعت ۷ و ۸ باید به مدرسه و مهد کودک بروند، چه کار کنیم؟ به کارشناسان گفتیم شما درباره اثرات تغییر ساعت روی سوراخ لایه اوزون و انقراض یوزایرانی تحقیق کرده اید، ولی به موضوع به این مهمی توجه نکردید؟ قرار شد دوباره جلسه بگذارند و برای این تصمیم بگیرند.

سه شنبه، نگارنی از موی سوخته

زری پیام داد که آرایشگر موهایش را سوخته است. سریع راننده و دستیارم را فرستادم تا ببینم چه شده است. فهمیدیم منظور این بوده که رنگ مویش کمی تیره تر شده است. نگرانی مان برطرف شد. به همین مناسبت امروز چلوماهی سفارش دادم با سبزی پلو. ماهی اش خیلی تیغ داشت. آشپز را اخراج کردم.



کارتون: محمد علی رجبی

چهارشنبه، رکوت به تور آیشار نیاگارا

محبت بین خانواده بیشتر می شود. یاد دوران تحصیل فری افتادم. دلم برایش تنگ شد. زنگ زدم، گفت تازه با مایکل از تور آیشار نیاگارا برگشته است. خیلی اصرار کرد که سه ماه تابستان برویم پیششان، ولی قول ندادم. کارم خیلی زیاد است. شاید دوسه هفته ای برویم و برگردیم.

خروجی جلسه دوم این شد که ساعت کار مدارس از ساعت ۶ صبح تا ۱۳ بشود. در مدارس دونوبته، نوبت اول از ساعت ۶ صبح تا ۹:۳۰ و نوبت دوم از ۱۰ صبح تا ۱۳:۳۰ فعالیت داشته باشند. این طوری صبح ها والدین کارمند می توانند بچه ها را خودشان به مدرسه و مهد ببرند و

پنجشنبه، جان دارن برای میرزا قاسمی

کار کارشناسی کرده ایم. یعنی هر چه به حرفشان گوش بدهیم، باز بیشتر ادعا می کنند و طلبکار می شوند. به مهندس پیام دادم که در نشست خبری شنبه بگوید همینی که هست. ظهر برای شنا به باغ حاجی رفتم. زری پیام داد که همراه بادمجان بخرم. می خواهد میرزا قاسمی درست کند. برای میرزا قاسمی هایش جان می دهم.

واقعا گاهی وقت ها از این مردم ناامید می شوم. دائم در حال غرزدن و شکایت کردن و ایراد گرفتن هستند. وقتی این روز تعطیل هم برایشان کار می کنیم، باز می گویند بچه ها کله سحر بیدار نمی شوند. مدعی هستند که اگر ساعت ها رایک ساعت جلو می کشیدیم، این مشکلات پیش نمی آمد. حیف که نمی فهمند ما چند ساعت



حافظه سه ثانیه ای

کودکان حافظه ای عجیب دارند. اگر بگویید «جمعه می برمت پارک»، حتی اگر روز قیامت جمعه بیفتند، همان روز دنبالش را می گیرند. بدقولی ما به آن ها یاد می دهد که قول، چیزی برای فراموش شدن است.



لقمه های بزرگ تر از جیب

«اگر کارنامه امسالت بیست بشود، برایت دو چرخه می خرم!» کودک بیست می شود، ولی جیب والدین تهی تر از آن است که حتی زنگ دو چرخه را بخرند. حالا باید بدقولی کنیم، یا بهانه بترسیم. هردو، همان قدر آسیب زاست. بهتر نیست از اول بگوییم: «اگر تلاش کنی، با هم یک بستنی می خوریم؟» هم در توان ماست، هم در دل کودک شیرین می نشیند.

الو الو من کودکم!

گاهی بی آنکه متوجه باشیم، کودک ما دروغ را از خود ما می آموزد؛ نه در کلاس، نه از تلویزیون، نه از هم کلاسی ها، بلکه از خانه، از زبان پدر و مادر؛ آن هم نه با نصیحت، بلکه با عمل.



فرهنگ شهروندی فرزانه زینلی